

چگونه

يك قدرت بزرگ نظامي جهان

در افغانستان از پا در آمد؟

شیپور تباهی

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

چگونه يك قدرت بزرگ نظامي جهان
در افغانستان از پا در آمد؟

شیپور تباہی

نوشتهء : پاتريك مکروری

مترجم : پاینده محمد کوشانی

یاد آوری

ناشر وظیفہء خود می داند تا از استاد گرامی
عبدالشکور حکم بخاطر گرد آوری این کتاب
صمیمانه سپاسگذاری نماید.

« ناشر فضل »



مشخصات کتاب

نام کتاب	: شیپور تباہی
نویسنده	: پاتریک مکروری
مترجم	: پایندہ محمد کوشانی
مہتمم	: عبدالشکور حکم
تصحیح کنندہ	: حبیب حکم
ناشر	: کتابفروشی فضل - ڈھکی منور شاہ قصہ خوانی بازار پشاور
کمپوز	: مرکز انتشارات و کمپوز الازھر - (محمد عبدالحق صمیمی)
نوبت چاپ	: اول / بہار ۱۳۷۸
تیراژ	: ۱۰۰۰ جلد

حق طبع برای ناشر محفوظ است



امیر دوست محمد خان، فنکاتن، سوار بر اسپ



داکتر برآیدن که نیم جان به جلال آباد رسید

چطور يك قدرت بزرگ نظامی جهان در افغانستان از پا در آمد؟

کتابی که زیر عنوان بالا به خوانندگان ارجمند تقدیم می شود اثریست بقلم يك نویسنده انگلیسی که دارای مطالعات عمیق در این ساحه تاریخ قرن نژده بعمل آورده است.

این نویسنده نسبتاً بیطرفانه از شکست تاریخی قوای انگلیس در افغانستان و یا شکست يك تجاوز در کشور ما حکایت می کند که ما ترجمه این اثر را برای مزید معلومات خوانندگان و روشن شدن بیشتر وقایع جنگ اول افغان و انگلیس تقدیم می کنیم.

البته باید ملتفت باشیم که باز هم این اثر توسط يك نفر انگلیس نگاشته شده و بسا قسمتهای آن با تحقیق و تتبع دانشمندان افغانی روشنتر و واقعی تر شده می تواند.

تحقیق، تتبع و مطالعه تاریخ افغانستان اگر در گذشته از ضروریات بشمار می رفت با در نظر گرفتن اقدامات مؤثر موجود برای احیای مفاخر ملی مردم افغانستان از وجایب هر افغان بشمار می رود. بر اساس این استدلال در صدد بر آمدن تا خدمت نا چیزی به علاقمندان تاریخ افغانستان، خاصه آنهاییکه به زبان خارجی کمتر تسلط دارند بجا آورم.

به نظر من مطالعه تاریخ افغانستان در قرن ۱۹ که مقدمه پیشروی قوای استعماری اجنبی به جا ب افغانستان است و جنگ اول افغان و انگلیس که اولین برخورد استعمار با مقاومت ملی در شرق است از نگاه سیاست دیروز و امروز افغانستان بسیار مهم می باشد. در ذیل از نظر خوانندگان عزیز گزارش می یابد نتیجه تحقیق دامنه داریک دانشمند انگلیسی در اسناد دولتی و کتب کشور وی می باشد که با نشر آن خواستیم خوانندگان انیس صورت بیان دیگران را بدانند. درک حقایق باید از روی اسناد افغانی صورت گیرد که جمع آوری تحلیل و انسجام آن وظیفه دانشمندان افغانستان می باشد.

امیدوارم خوانندگان گرامی اشتباهات و اغلاطی را که در ترجمه ملاحظه می فرمایند با نظر بزرگوارانه بخشایش نگرسته و انتقادات خود را برای اصلاح متن مکمل ترجمه که هنوز قسمتی از آن زیر ترجمه است تحریر و بر مترجم منت گذارند.

« مترجم »

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شیپور تباہی

بخش اول

پائیز ۱۸۳۹ بود و جنرال سرجان کین ترتیبات مرخصی خود را از کابل می گرفت. شاید تصور کنید که او از هر جهت حق داشت که از زندگی و موفقیت های خود خشنود باشد. او موفقانه قشون آراسته اندوس (سنده) را از هندوستان تا قلب افغانستان رهنمائی کرد. قشون او در هر میدانیکه مقابل شد افغانها را سرکوب کرد و حصار غزنی را که به قلعه غیر قابل تسخیر شهرت یافته بود فتح نمود و داخل کابل شد.

درست است که این جنرال ایرلندی هم از زیان خرده گیران بر کنار نماند یکی از سر سخت ترین آنها میجر هانری هاویلک بود که در جمله زیر دستان او در تمام این لشکر کشی خدمت کرده بود بعقیده قهرمان بعدی لکنهو (نمایش آشکار شرارت های خصوصی و تظاهر گفتار و رفتار خشونت آمیز جنرال محض روپوشی برای چهره تاریکتر شخصیت او بود) هرچه معنی این باشد و یا (موزی ترین دشمن شخصی) باز هم اعتراف می کند کین یک (مرد دلیر، آزموده و انصافاً یک افسر هوشمند بود) ولی اضافه کرده است که او (بمشکل مستحق نام جنرالی شده می توانست).

بهرحال هاویلاک خود معروف به تند مزاج بود او بالاتر از معیار موفقیتی که از او توقع برده شده بود خدمت نموده بود. او لشکر کشی خود را بقیامت بسیار ناچیز حیاتی (با آنکه مصارف مالی آن باعث غوغای زیاد در کلکته شده بود) موفقانه پایان رسانید. او شاه شجاع سالخورده را از حال تبعید بیرون آورد و او را بر تخت کابل نشانید. شاه شجاع در حالیکه در مشاور سیاسی و نظامی بریتانیه در دست راست و چپ او قرار گرفته بودند بر تخت نشست. روسیه مجبور به جمع کردن خود شد و افغانستان بالاخره بزیر قیمومیت بریتانیه در آمد.

حالا رول کین بازی شده بود و او می بایست با عزت باز نشسته شده و بوطن بر می گشت و در آنجا به لقب بارون کاپوکین از شهر واتر فورد و از تذکار فتح غزنی در افغانستان مفتخر می گشت. ولی باوجود این خاطرش مکدر بود. ممکنست هاویلاک در مفکوره خود درست بوده باشد که گفته بود وی به مشکل مستحق نام جنرالی شده می توانست ولی او شعور کافی برای درک یک حقیقت داشت که رفقای او در کابل تا آخر از فهم آن لجوجانه عاجز ماندند. او بوضاحت مشاهده کرده بود که برتانویها عنقریب یک غمایش چشمگیر عدم امکان نشستن بر سرپرچه را نشان خواهند داد. او به لیوتنانت دیورانده جوان (۱) که با او یکجا به هند بر می گشت اظهار عقیده کرده بود.

«باید بتو تبریک بگویم که این کشور را ترک کردی. کلمات مرا

(۱) بعدها در سال ۱۸۷۱ تورن جنرال سر هاتری نارپون دیورند شد.

بخاطر داشته باش آنروز چندان دور نخواهد بود که در همینجا شیپور تباہی نواخته خواهد شد.

هنوز دو سال نگذشته بود که پیشگویی کین کاملاً صدق پیدا کرد. چنانچه وقتیکه نماینده مقیم بریتانیه از طرف قیام کنندگان افغان بقتل می رسد و وقتیکه سفیر بریتانیه در مجلس مذاکره توسط قاید افغان به گلوله زده می شود و بعدها اجزای پارچه پارچه بدن او در بازار کابل برسم ظفر به چته ها آویخته می شود و بقایای قشون برتانوی موسوم به (اندوس) بطرف سرنوشت شوم خود مارش می نماید همه بیچاره و دست بسته، خیره خیره به آن می نگرند. چهار هزار عسکر دوازده هزار عمه و فعله و یکعده زن و بچه برتانوی (که برضا و رغبت به خانه زنبور آورده شده بودند) در قعر زمستان و باساس یک کاپیتالیسیون شرم آور و حاصل کردن وعده مصئونیت خیالی کابل را ترک می نمایند. یک قشله برتانوی نزدیکتر به هند و بامنیت از برجهای یک قلعه (در جلال آباد) مضطربانه منتظر مشاهده اولین علامت قشون شکست خورده می باشد. هفت روز بعد از آنکه این مارش آغاز یافت پهره داران این برجهای جلال آباد سواری را می بینند که از دور بر جاده کابل نمودار می شود مردی زخمی و خون آلود بر قاطری که از خودش خسته تر بنظر می رسد سوار و آهسته آهسته به طرف آنها می آید.

صاحب منصبان عجله می کنند او را بدرون بیاورند. و بعد از شنیدن داستانش امر می شود تا برای سه شب مشعل بزرگی را بر دروازه کابل در جلال آباد روشن نگهدارند و هر نیم ساعت بعد چهار شیپور آواز پیش قدمی را اعلام نماید. تا بقیه سپاه برتانوی راه را بیابد. لیکن زنده

جان دیگری (۱) وجود نداشت که آن چرنغ رهنما را ببیند و این شیپورهای دوستانه برتانوی تنها برای مردگان آواز می کشید. آنچه بمشاهده رسید یکی از تأثرآورترین دقایق تاریخ بود. سیزدهم جنوری ۱۸۴۲ بود که برآیدن جراح به جلال آباد آمد. او حقیقتاً بقیته السیف یک قشون کامل بود.

استماع خبر این فاجعه بر ملکه جوان انگلستان ویکتوریا بسیار گران تمام شد. مراسلات رسمی از هند دو ماه را در بر گرفت تا به انگلستان رسید و بمجرد رسیدن در ظرف یکساعت توسط لارڈ فیتز جیرالد و رئیس رژیس بورد اجرائیه هند با کمال خضوع و خشوع تائید این خبر ناگوار (اطلاعات تباھی در افغانستان بدرجه هولناک) به ملکه ویکتوریا عرض شد. «هولناک» کلمه ای بجا بود. زیرا برتانویها مدتها بود که شنیدن خبر موفقیت‌های پیاپی را از هند عادت کرده بودند.

داستان مبارزات علیه جمعیت‌های بزرگ و جنگ‌های شدید ولی همیشه با موفقیت. اما حالا این آسیایی‌های حقیر یک اردوی انگلیسی را تقریباً تا آخرین نفر از بین برده بودند.

این خبری بود باور نکردنی و بدون شبهه بی سابقه. هشت سال بعدتر که اولین مؤرخ این حرب هنوز هم بهت زده بود نوشت که هیچ حادثه‌ای در تاریخ دنیا فوق العاده تر از تباھی خوفناک و خاتمه این

(۱) در اول چنین فکر می شد. چند روز بعد چند نفر سپاهی و عمله خود را به مشقت به جلال آباد رسانیدند. بهر حال داکتر برآیدن تنها اروپایی بود که نه اسیر و نه کشته.

تراژیدی کابل نیست).

تنها برتانویها نبودند که به اهمیت این شکست آشنا شدند. انتشار خبر شکست بریتانیه شکست ناپذیر که بالاخره مغلوب شده بود در ظرف پانزده سال آینده آتش های نهانی را در سینه هندیها شعله ور ساخت که به قیام بزرگ بنگال و شعله های سرکش منتهی شد.

چنان برتانوی هایی وجود داشتند که حاضر بودند اعتراف کنند برای سیاستی که بسیار ناشایسته و بسیار خلاف اخلاق و بسیار احمقانه و بسیار غیر عادلانه بود.

البته این تنها کمال پیشبینی جنرال کین نبود. حتی پیش از موفقیت های فریبنده ابتدایی او اشخاصی در مقامات بزرگ مانند دیوک بزرگ ویلنگتون پیشگویی کرده بود که این سیاست بالنتیجه به سرافکندگی و تباہی منجر خواهد شد. چند سال بعدتر، جان کلارک مارش مان یکی از اقارب و تذکره نویس هاویلاک راجع باین جنگ نوشت که این لشکر کشی (با بی عدالتی شروع و با بزرگترین فاجعه ای خاتمه یافت که بحیث تعجب آور ترین عمل احمقانه در صفحات تاریخ ثبت شده است. . . تا آنجائیکه تاریخ بیاد دارد چنین یک تباہی عظیم و سرسام آوریکه درین لشکر کشی بما وارد شد هرگز به قشون ما وارد نشده است. . . جنگی که در آن همه اساسات انصاف و عدالت قربانی ملاحظات سیاسی گردید و آن سیاست آنقدر مهلك و نادرست بود که موفقیت آن تنها برای تزئید خطرات ما خدمت می نمود).

بهمان اندازه ای که برتانویها راجع به این جنگ فکر می کردند بهمان اندازه به این عقیده می رسیدند که سیر زمانه برحق مقابل آنها

جنگیده است. کي نوشت «باساس نوشته هاي يك نویسنده (باید سایه الهه بزرگ انتقام (نیمیس) بر داستانی نظیر این داستان سایه افکنده باشد). مؤرخین عیسوی عبارت دیگری بکار می برند ولی عین عقیده در روایت آنها مانند دریای عظیم در جریان است زیرا خداوند بزرگ که منتقم است یقیناً باید انتقام بکشد».

برتانیوها از خود می پرسیدند: که از برای خدا ما اولاً در افغانستان چه کاری داشتیم که خود را اینقدر در معرض مجازات خداوندی قرار دادیم. برای دریافتن این سوال آنها باید همانوقت چهل سال به عقب برمیگشتند.

حرکت تقرب :

در آغاز قرن نوزدهم زمان شاه در کابل بر تخت امپراتوری افغان نشسته بود. تاریخ آن امپراتوری کوتاه و خونین بود زیرا جدش احمد شاه این امپراتوری را با مزج یکتعداد دولتهای کوچک ساخته بود که بعضی از آنها اسماً مطیع سلطنت مغلیه هند در دهلی وعده ای از آنها وفاداری لفظی به شاه ایران داشتند. امپراتوری احمد شاهی خیلی وسیع تر از سرحداتی افغانستان موجود بود. سنده و بلوچستان زآن او بود در کشمیر اسپش را نعل می کرد و پیشاور حمام او بود.

امپراتوری درانی در روزهای عظمتش از طرف شمال و شرق بسلسله کوه های بزرگ و از طرف جنوب غرب به بیابان های پهناور و ریگزار محاط بود. کشوری که قسمت بیشتر آن از بیابانهای نفی شده معابر و دره های تنگ و تاریک متشکل است. مسکونین آن باین شرایط

توافق می نماید یک ملت سخت سر و زحمت کش و کوهستانی می باشد. افغانستان طوریکه گفته است موازی با دیگر ملل آسیائی صداقت و راستی آنها (اظهر من الشمس) است. رؤسای قبایل به قبیله خود رؤف و با ملاحظه بودند و آنها بنوبه خود با صداقت کامل در کشمکش های قبیلوی و تاخت و تازهای جنگی که حال کشور را آشفته ساخته است از رؤسای خود تبعیت می نمودند. علی الرغم تمام این نارامیها و دشمنیها آنها همیشه یک شور و هیجان را بیشتر از هر شور دیگر نشان می دادند و آن عشق به آزادی و نفرت شدید در مقابل مداخله بیگانگان بود این همان خصلتی بود که برتانویها آنها در آنوقت بنظر حقارت دیدند و در نتیجه باعث تباہی خود شدند.

افغانستان کدام کشور غنی نبود. باشندگان آن بقسم سربازان دهقانان و هالداران حیات بسر برده و حیات بازرگانی را حقیر می شمردند.

شغل خرید و فروش در بازارها به هندوها و دیگران واگذار شده بود مگر اینکه آن تجارت به پیمانہ کافی می بود که ضمانت حیات مزرفه یک تاجر ماجرا جو را اجراء می نمود. تجارت تنها با ایران و روسیه صورت می گرفت اگرچه بعضی اوقات یک تاجر مشهور راه بمبئی را در پیش گرفته و با کاروان اموال برتانوی بالخاصه البسه مخملی سرخ که در انگلستان ساخته می شد بر می گشت و بازار فروش فوری برای تهیه یونیفورمهای محافظان شخصی شاهی می یافت.

صادرات اگرچه قلیل بود ولی خیلی مهم تلقی می شد. شالهای کشمیری و زربفت های ملتانی در سراسر دنیای متمدن به نظر تقدیر دیده

می شد. مواد رنگ آمیزی (ریشه و نیل) و هنگ فروش خوب در ایران داشت و میوه های خشک باغهای افغانستان در تمام کشورهای همسایه تقاضا داشت. قسمت بیشتر سال بامهای هموار منازل با اقسام انگور کشمشي و انگورهای کلان تر و درازتر به بزرگی يك آلو (که بمقصد خشک کردن و کشمش ساختن هموار می شد) پوشیده بود. همچنان تجارت مستقیم اسپ وجود داشت. اسپها از بلخ و ترکستان برای فریه شدن بکابل وارد و بعداً برای فروش به هند برده می شد.

متأسفانه عایدات همه این فعالیتهاي زراعتي و تجارتي برای حفظ امپراتوري و یا معاش عساکر کفایت نمی کرد. اگر پول میسر می شد عساکر نیز موجود بود زیرا افغانها سرباز طبیعی هستند.

افغانها نشانچی ماهر بوده و از روی غریزه می دانستند چطور خود را پنهان کرده و به چابکی آهو از سنگی به سنگی در کوهستانات خود بجهند. از آنجائیکه کشور مذکور فاقد رودخانه های قابل کشتی رانی بوده و سرایشیهای تند آن برای رفت و آمد عراده جات مساعد نیست اکثر افغانها بحکم اجبار سوار کارهای خوب شدند و موقعیکه قشون میدانی را اشغال می نمود بازوی قوی آن قطعه سوار بود.

در زمان احمد شاه قطعه سوار تنها به شش هزار می رسید در حالیکه باقی قبایل غربی و اجیران ایرانی تقریباً دو چند تعداد مذکور بود. جمع آوری عساکر بیک شکل جشن و مالیه قومی صورت می گرفت. هر سر کرده قومی لا اقل از جهت نظری مکلف بود تا یک نفر سوار کار را در بدل هر قلبه زمین خود استخدام و بخدمت دولت بگمارد. این سیستم تحت نبوغ نظامی احمد شاه بسیار مؤثر بود.

او امپراتوری خود را در جنگ ها به حیث قوماندان قطعه سوار پایه گذاری نمود و وقتاً فوقتاً خزانه خود را با لشکر کشیها به هند تقویه می نمود. در یکی از همین لشکر کشیها بود که دهلی را اشغال کرد در ۱۷۷۳ در دوران مرد و پسرش تیمورشاه جانشین شد. امپراتوری درانی بزودی شروع به تجزیه کرده تیمورشاه سنده را از دست داد در خراسان و کشمیر آتش بغاوت زیانه کشید. بدتر از همه تیمور وقتیکه بعد از بیست سال سلطنت مرد از خود بیست و سه فرزند گذاشت که هر کدام آن با يك تلاش عجیب به مجادله جانشینی قد علم کردند.

خاندان احمدشاه از قبیله سرشناس سدوزائی بود که شاخه از عشیره بزرگ درانی است.

بارکزیایی ها که رئیس آن پاینده خان بود شاخه دیگری از درانی و از نگاه اهمیت بعد از سدوزائیها مقام پر ارزنده داشت. پاینده خان مردی بالیاقت فراوان نظامی و سیاسی بوده و خدمت خوبی به تیمورشاه نموده بود حالا از پسر چهارم تیمورشاه بنام زمان خان پشتیبانی می نمود و وی باساس همین پشتیبانی بر اریکه سلطنت بنام زمان شاه جلوس کرد ولی از اعطای رتبه وزارت به پاینده خان شانه خالی کرد پاینده خان ازین پیش آمد رنجید و سرمخالفت گرفت و اعدام گردید. از پاینده خان مردان بزرگی باقیماند. زیرا پاینده خان در شهامت اولاد داری رقیب تیمور بود و بیست و يك پسر از خود بجا گذاشت از آن لمحہ به بعد فامیل پاینده خان تحت قیادت مصمم پسر ارشدش فتح خان با عزم جزم ب فکر انتقام گرفتن قتل پدرشان بر آمدند.

هدف اولی و واضح آنها خود زمان شاه بود که خود را مورد

اعتماد آنها قرار داده بود.

فتح هندوستان که دوای اندیشه و مرض مزمن شاهان افغان بود او را ب فکر لشکرکشی بطرف لاهور انداخت وی با این عمل نه تنها به فتح خان موقع داد که او را به خنجر بزند بلکه نگرانی خطیر حکمرانان برتانوی را از هزارها میل دورتر در کلکته بخود معطوف کرد.

هند برتانوی از طرف کمپنی هند شرقی اداره می شد که بدوا یک کمپنی تجارتي بوده بعداً این مؤسسه با بی میلی بفعالیتهاي سياسي گشانیده شد و اکنون مستقیماً خود را حکمروای سه ریاست بزرگ بنگال، بمبئی و مدراس می یافت، کمپنی که از طرف یک مجمع بیست و چهارنفری مدیران که در لندن نشسته بودند و سالانه از طرف سهامداران انتخاب می شدند از دور اداره می گردید. مالیات را وضع، عواید را جمع و عدالت را اجراء می نمود. برای اجرای این وظایف خود کمپنی لشکر قوی و بزرگ را جمع آوری و تسلیح کرد و تحت تربیه گرفت این لشکر بیشتر از اجیران هندی که صاحب منصبان آنها برتانوی و بعضی فوجهایي که خالصاً اروپایی بودند و با استخدام فوج های شاهی که به خدمات خارج به مسافرت می پرداختند تقویه می گردید مرکب بود. ا دیس کمپ یک خانه ویلابی در نزدیک کرایدون به اکادمی نظامی برای تربیه دانش آموزان دانکشده افسری برتانوی برای اردوی کمپنی تبدیل شد در حالیکه در اوایل قرن نژده فاکولته ای در هیلیوبری برای تربیه ماموران ملکی آن هسته گذاری شده بود، افسران جوانیکه دارای آینده درخشان می بودند و استعدادی در فراگرفتن لسانهای شرقی از خود نشان می دادند به شعبه سیاسی برای خدمات دیپلوماسی کمپنی سفارش می شدند که در آنجا

بعضی اوقات با يك تصور مبالغه آمیز استعداد و اهمیت شخصی خودها) یادداشت هایی راجع به سیاست خارجی و انعقاد و موافقتنامه ها با سلطنت های مستقل تهیه می نمودند. همه این چرخ بزرگ حکومتی از بسط خواهشها برای فتوحات و تشکیل امپراتوری بیان نیامده بود بلکه یگانه وسیله بود که توسط آن کمپنی می توانست شرایط ضروری را برای تأمین اهداف اولیه خود که عبارت از حصول منافع تجارتي بورای سهامداران بود بدست بیاورد.

در اواخر قرن هجدهم پارلمان بریتانیه مداخله به منظور تأمین بکنوع سیستم کنترل بالای این دومینیون عجیب یعنی کمپنی هند شرقی نمود پارلمان بریتانیه يك اداره کنترل را که در رأس آن يك عضو حکومت قرار داشت و در حقیقت بحیث وزیر برای اداره امور کمپنی هند شرقی اجرائی وظیفه می کرد در لندن تأسیس نمود. این اداره صلاحیت داشت تا از همه اجرات، فعالیت ها و هنوع علایقی که به نحوی از انحاء به حکومت ملکی و نظامی تعلق و یا مالیه خاکهای متصرفی بریتانیه در شرق الهند ربط می گرفت نظارت رهنمایی و کنترل نماید. (۱) و تاکید نماید که اوامر خواه مجمع مدیران موافقه داشته باشد یا نداشته باشد بدهند ابلاغ گردد. راجع به بعضی مسایل در خفا تصمیم گرفته می شد این تصمیم محرمانه از طرف يك کمیته مرکزی سه عضوی مدیران می گرفت که همفطاران دیگر شان از آن اطلاع نمی داشتند.

(۱) پیت (انديا اکت) ۱۷۸۴

برای بنگال يك گورنر جنرال تعیین شد که قدرت نظارت بر دو ریاست دیگر (بمبئی و مدراس) به او داده شد. با آنکه صلاحیت انتخاب هنوز از آن کمپنی بود ولی در پشت پرده منویات کابینه بریتانیه سهم بزرگی را بازی می نمود. بطور خلاصه قدرت سیاسی در هند روز بروز از دست مجمع مدیران به حکومت وقت بریتانیه انتقال می یافت.

باوجود اینکه رشته ارتباط بین کلکته و وایت هال خیلی طولانی و بطی بود نوعیت و اجرای پالیسی در هند خواهی نخواهی باید تنها و تنها به کرکتر و استعداد مردیکه برای وظیفه مهم گورنر جنرالی انتخاب می شد تعلق می گرفت.

پیش بینی عاقلانه در آن زمان نشان می دهد که ترس از ناحیه حملات تردد آمیز و متقابله زمان شاه بر سرحد شمال غرب بیشتر غیر واقعی ولی فاصله و بی اطلاعی برای برتانویها که از فهم وضع افغانستان خیلی دور افتاده بودند ولی خاطرات زنده لشکر کشیهای چهل سال پیش احمدشاه را بیاد داشتند خطر مبالغه آمیز جلوه داد.

در حقیقت زمان شاه خودش کرکتر آرام و غیر نظامی داشت و اگر حقیقتاً فتح هند را در نظر گرفته بود بیشتر به خاطری بود که او راهی دیگر برای نجات از افلاس مملکت نداشت. چنانچه حاضراً او قادر به جمع آوری عایدات ابتدایی که احتیاج اول يك لشکرکشی موفقانه می باشد نبود. مردم می گفتند و درست هم بود که اگر او مبلغ کافی برای تادیه معاشات می داشت می توانست دو صد هزار سرباز وارد میدان حرب نماید لیکن پول بگانه چیزی بود که او نداشت و بنا برآن (اردوی عظیم) او محض دوازده هزار مرد را احضار کرده می توانست که بیشتر آنها باساز

و برگ محقر مجهز بود. و عساکر او از تأخیرهای مکرر تادیه معاشات خود بستوه آمده و به مرض مزمن گریز در مواقع خطیر مبتلا بودند اگرچه توپخانه او مرکب از دوازده توپ برنجی و پنجصد زنبورک خورد و یا توپ شتری بود که بسیاری از شترها بدون ساریان و اکثر زنبورک ها دیگر قادر به آتش کردن نبودند قطعه سواری که قوت عنعنوی اردوی افغان است به مشکل پنجصد اسپ خوب را صاحب بود و زمان شاه خودش محکوم سرنوشت بود. کشور او در آستانه بغاوت علیه او قرار داشت و سلطنت کوتاه و نارام او بزودی با تراژیدی خاتمه می یافت.

برتانویها از هیچ يك ازین اطلاعات تسکین دهنده باخبر نبودند در حال اضطراب بسر می بردند. بی دلیل هم نبود زیرا هند در حال تلاطم و نارامی بود و اگر زمان شاه به حمله جدی می پرداخت دوستان و متحدینی در دروازه های هند می یافت. از او در شمال تا میسور در جنوب دعوت نامه ها و وعده کمک های بزرگ مالی و انسانی به زمان شاه ارسال شده بود ویلسلی خطر حمله به هند را چنین توصیف می کند : (شور و شغف زیادی در سراسر هند براه انداخته و هر نفر مسلمان حتی در نقاط دور افتاده دکن مشتاقانه انتظار پیشروی قهرمان اسلام را می کشیدند.)

در قبال خطر افغانها خطر مبهم و دور دیگر که از نگاه قدرت مسبتر می نمود شیخ ناپلیون بود که جلوه غایی می کرد. ایجنتهای فرانسوی در ایران فعالیت می کردند و ورود شان در کابل انتظار می رفت. پنهان نبود که ناپلیون ایجاد يك اتحادیه تعرضی را بین فرانسه، ایران و افغانستان در نظر داشت تا راه فتوحات فرانسه را بجانب هند هموار سازد. در آن زمان برای جرأت محتمله ناپلیون حدودی تخمین شده

نمیتوانست و اگر جرئتی تا آن زمان کرده موفق هم شده است. نقداً او اردوی خود را تا سوریه و مصر پیش آورده بود از کجا یقین بود که بیشتر به طرف شرق حمله نکند و به رقابت از اسکندر کبیر بیرق عقاب های فرانسه را در کناره های رود ستلج به اهتزاز درنیاورد.

برتانویها در کلکته با مواجهه باین افکار هراس انگیز به فعالیت دیپلماتیکی پیچیده ای پرداختند.

آنها شبکه ای از اتحادیه های دفاعی را با مهارت رشتند. یک حکمران را علیه حکمران دیگر استعمال کردند و عده را روی تلویر و ادار به اتخاذ موقف بیهوده بفرستیت نمودند. افغانستان نزدیکترین دشمن زورمند به طرف شمال غرب بود بنا برآن تمام مساعی باید برای جلب پشتیبانی آن عده ایالاتیکه در بین آن کشور و دومیونهای برتانوی واقع شده بودند بکار می رفت. سند یک انتخاب بدیهی بود.

حالا ایالتی بود مستقل و تا اندازه با بی نظمی از طرف یک خانواده که بنام امرای تالپور یاد می شدند بصورت دسته جمعی اداره می شد لیکن سنده در گذشته توسط احمدشاه به مپراتوی درانی ضمیمه شده بود با آنکه یوغ افغانها را در زمان سلطنت تیمورشاه بدور انداخته بودند امرای سنده همیشه در خوف بسر می بردند که مبادا کابل بار دیگر برای اعاده سلطه خود اقدام نماید. مزید برین ممکن بود متحد امیدوار کنند دیگر در پنجاب یافت شود. در آنجا تژاد جدیدی از مردم بنام سیکها در حال تشکیل یک دولت نظامی بودند. سیکها از نقطه نظر جنگجوی دست کم از افغانها نبودند. اختلاف مذهبی خصومت مردم وادی نشین را با مردم کوهستان تیره تر کرده بود و سیکها به طمع پشاور و لاهور ،

شهرهای دیگر افتیده بودند.

پلان دوم برتانویها با تغییر جهت خطر از يك نقطه به نقطه دیگر فرق می کرد. هنگامیکه افغانستان بحیث خطر اول عرض اندام می نمود مقابله با آن اتحاد با ایران بود که از لحاظ موقعیت خوب از عقب افغانها را مورد حمله قرار می دادند. چند سال بعد تر وقتیکه دیده شد که خطر اصلی در خود ایران از طرف روسها نطفه گذاری شده برتانویهای سازشگر شروع به جلب توجه افغانها بقسم يك سد در مقابل ایران و قدرت بزرگ اروپائی که در عقبش قرار داشت در اول اگرچه اتحادیه که با ایران عقد شد (۱۸۱۲) و طی عبارات مظنن که در معاهده مذکور تحریر شده بود هیچ اشاره به صحنه های که منجر به انعقاد آن شد نمی نمود. معاهده مذکور اعلام می داشت «الحمد لله الوافی الکافی اما بعد، این خجسته اوراق دسته گلی است که از گلزار بی خار وفاق رسته و بدست وکلای حضرتین علیتین برسم عهد نامه مفصل برطبقی صدق خلوص پیوسته می گردد».

بهرحال پیش از چیدن این دسته گل حادثه خلاف نزاکت بوقوع پیوست که حقیقتاً بگفته کی «هیچ معاهده پیش ازان و یا بعد ازان تحت چنین ماحول فوق العاده و نامساعد مبادله نشده است.» (کلمات آغاز معاهده اینجا از متن فارسی گرفته شده که بعد در ایران بچاپ رسیده است- مترجم.)

سرهارفورد جونز نماینده بریتانیه مرد پیشرم و لاف زنی بود با افکار عجیب و غریب در باره رسوم دیپلوماتیک، حین مواسلتش در تهران در سال ۱۸۰۸ بحیث نماینده منتخب در بار سنت جیمز وضع مزاجی او

هیچگاه تعادل نداشت و با رقابت خصمانه حکومت کلکته که نماینده آن کلونل مالکم او را تا در بار شاه نیز تعقیب و از روی لجاجت راپور می داد او باید (از معلوماتیکه راجع به کرکتر سرهار فورد و خصومت‌های بی جای او دارد . . . و از حفظ وحدت خلیج یکساعت بعد از ورودش) (۱) ناامید شود.

بنا بر آن سرهار فورد که قبلاً گستاخانه از قبول امر گورنر جنرال که گفته بود سفارت را بسته و از صحنه عقب نشینی نماید سرپیچی کرده بود با افکار مشوش به مذاکره با میرزا احمد شفیع صدر اعظم ایران پرداخت. میرزا شفیع سیاست مدار سالخورده ایران فکر می کرد که بزرگی سن و مقام به او این اجازه را می دهد که با چنان آزادی سخن بگوید که برای مجامع مؤدب غیر معمول است. چشمان لعاب آلوده این ریش سفید به ماده از مواد معاهده ابتدایی افتاد که گنگ بود (قصداً این ماده برای ارجاع به حکومت بریتانیه برای تصمیمات ناهائی گذاشته شده بود). او بدون تعمق به نماینده بریتانیه گفت (مرا فریب می دهی). کی می نویسد تلمذ ای را که اصلاً او استعمال کرده است دقیقاً (شدید و اهانت آمیز

(۱) مالکم که بعدها به سر جان مالکم گورنر بمبئی مشهور شد. طرھی از خود برای براه آوردن ایرانیها داشت. سفارش کرده بود که لشکری تحت قیادت خودش برای اشغال جزیره خارک به خلیج فارس ارسال شود و در آنجا پایگاهی تا چس نماید. توضیح می کرد که این پایگاه (مرکزیت خوبی و مناسب برای ممانعت از نقش های بیگانه علیه هند و مساعدت به شاه ایران برای مقابله با دشمنان روپاش می داشته باشد). بنابراین آن مالکم پیشنهاد این حد را به ایران پساده گی (کاملاً دفاعی و حتی دوستانه تعریف می نمود).

است و کلمه را که بجای آن استعمال نموده بمشکل شدت اهانت را اداء می نماید). با تعجب و هراس پیر مرد ایرانی - جونز تند خوی فوراً به پا ایستاد و نعره زد که وزیر پیر کور مغز احمقیست که جرئت می کند چنین کلمات را به نماینده پادشاه انگلیس بگوید سپس او را گفت اگر احترام شاه ایران در بین نبود مغز تو پیر مرد احمق را بدیوار پهن می کردم. بقسمیکه او بعدها راپور داد (کردار معادل گفتار) من او را با کمی شدت بطرف دیواریکه در عقبش بود حواله کردم شمعهای که در صحن اتاق بود به لگد زده و اتاق را در تاریکی ترک کرده و بدون اینکه ایرانیان مانع خروج من شوند بر اسب خود سوار شده به اقامتگاه خود برگشتم).

ایرانیان این حرکت را حمل بر مسرت یا دیوانه بودن نماینده عجیب و زشت بریتانیه نموده حوصله کردند. متعاقباً موافقتنامه ابتدائی را که پنج سال بعدتر توسط (گلدسته) که از گلزار بی خار وفاق رسته شود) تائید گردید. ایرانیان متعهد شدند که هیچ عسکر اروپائی را اجازه دخول به ایران و یا پیشرفت بجانب هندوستان ندهند و برتانویها بعهده دادند که هرگاه کدام ملت اروپائی به ایران حمله ور شود گورنر جنرال در اثر خواهش متحدینش از آنها با قوه لازم بشمول انسران جبهه خانه و ذخایر جنگی و یا در عوض با تأدیه کمک مبلغ نقد حمایه خواهد نمود. موکداً قید شده بود که این کمک مبلغ بصورت پیشکی هرچه زودتر تأدیه شود. این شرطاً حتماً تبسم نهائی . . . نوبها را موجب شده باشد (در ایران مرسوم بوده که ششماهه معاشر پیشکی به عساکر داده شود).

تا جائیکه به خطر حمله افغانها به هند من - بود شرط گذاشته شده بود (هرگاه افغانها با ملت بریتانیه داخل جنگ شود دولت

اعلیحضرت شاه ایران بمصرف بریتانیہ اردوئی را بشکل و نوعیتی که با معنویات حکومت انگلیس مطابقت داشته باشد برای مصاف با ایشان اعزام خواهد نمود).

ولی هدف اصلی بریتانیہ از حصول این معاهده با حدوث واقعات از بین رفت. افغانها دیگر خطر جدی متوجه هند نبودند. و خانه جنگی و برادر کشی کشورشان را از هم پاشید.

زمان شاه با دوازده هزار عسکر خود بدون هدف بسرحدهای شمال غرب هندوستان پورش و پائین و بالا می رفت. وقتیکه در پشاور رسید خبر شراره های بغاوت در افغانستان به او رسید.

فتح خان رهبر بارکزائیها با محمود برادر بزرگ زمان شاه که بر ایالت شهزاده نشین غرب افغانستان (هرات) حکمرانی می کرد همدست شد. محمود پدر ناراضی پسر ناراضی شهزاده کامران با خوشی ساحه بغاوت را وسیع ساخت و بطرف شرق پیشروی نمود طرفداران او در آنجا با آنکه بگفته مالکم (از مردمان کوچک بود) موفق به تسخیر قندهار شد. هنگامیکه زمان شاه به عجله برای سرکوبی عودت کرد قوماندان اردوئی او که برای نجات برادرش اهتمام می ورزید بدست فتح خان افتاد و با باغیان همراه شد. اردوئی شاهی از هم پاشید و پادشاه بدست برادرش اسیر گشت. محمود احتیاجی بکشتن برادرش نداشت زیرا طبق سنن کشور اسلامی از نگاه سیاسی فرق بین يك پادشاه نابینا و مقتول موجود نبود. هنگامیکه زمان شاه را با عجله تحت الحفظ بکابل بردند یکی از برادران فتح خان را در حالیکه جراحی با او همراه بود مشاهده کرد بسرنوشت خود پی برد و به آن تن در داد و با وقار کناره گیری کرد. جراح با تردستی

چشمان او را توسط بیشتر در همانجا کور کرد. او را بزندان انداختند. و
 عملاً از سلطنت خلع شد. شاه محمود در حمایه بازوان توانای فتح خان
 پادشاه ساز) بجای او بر تخت سلطنت نشست.

درینوقت پشاور تحت حکمرانی شهزاده شجاع الملک برادر بیست
 سیاله زمان شاه که همواره در رکابش می بود قرار داشت. (۱) درین دقایق
 ناریک در وفاداری او خللی وارد نیامد. از جائیکه زمان شاه نابینا گردیده
 و دوباره سلطنت کرده نمیتوانست شجاع در اعلان کردن خود بحیث پادشاه
 خیانتی را مرتکب نمی شد و وقتیکه بالاخره تخت و تاج را گرفت در تمام
 آوان مجادلاتش احساسات دیگر او هرچه بوده باشد نگرانی او نسبت به
 زمان شاه کاملاً قابل تقدیر است.

در اوائل شاه شجاع مرتب از لشکر محمود که به سرکردگی فتح
 خان حمله می کرد شکست می خورد.

دو سال بعد در اثر کم شدن محبوبیت محمود ورق برگشت. در
 جنگی که در بیرون کابل بوقوع پیوست و سرپای روز دوام کرد سرانجام
 محمود شکست خورد و فتح خان فرار کرد. شاه شجاع ظفرانه به پایتخت
 وارد شد محمود خود را به پایهای فاتح انداخت شاه شجاع ترحمی در حق
 او کرد که او خود از چنین ترحم در حق زمان شاه دریغ کرده بود. شاه
 شجاع از کور کردن چشمان محمود صرف نظر کرد ولی بعدها تا زنده بود
 ازین گذشت خود متأسف بود.

(۱) زمان شاه و شاه شجاع برادرهای عینی و از یک مادر بودند در حالیکه محمود
 مادر دیگری داشت.

قضاوت مؤرخین در حق شاه شجاع ظالمانه است او با بخت خوابیده و طالع منحوس متولد شده بود: سراپای زندگی بهرچه دست می زد دیر یا زود از هم می پاشید. معمولاً زود و بالاخره به ناکامی می انجامید. معمولاً شخصی غیر متوازن بود. کج می گوید (او مشتاق قدرت و دستدار فعالیت بود عدالت می خواست و از همه اینها گذشته طالب پول بود). باوجود این او می خواست با زیرکی و کیاست و با پیش آمد گرم و وقار از حد زیاد طبیعی خود جلب توجه برتانیوها را بنماید.

او حاضر به عفو و ترحم بر دشمن شکست خورده خود شد چنانچه در مورد محمود پیش آمد او اگرچه بحیث یک پادشاه آنوقت افغانستان از سیاست بدور بود ولی بحیث یک مرد به صفتش حساب می شود. مبارزات پیگیر او برای استرداد تخت و تاج از دست رفته اش که سلسله از شکستهای پیهم و دلخراش و طولانی را در بر داشته از سرسختی او مانند بروس پادشاه سکاتلند حکایه می نماید.

دوره پادشاهی اول او بصورت مؤثرشش سال از ۱۸۰۳ تا ۱۸۰۹ دوام نمود که توام با اغتشاشات و زد و خوردهای گوناگون محلی بود. خیلی زود بعد از حرکتش بجانب پشاور و کشمیر که برای ترغیب آنجاها صورت گرفته بود. بطوریکه خود در خاطرات خویش می نویسد (از دیدن مناظر عرض راه و مشاهده اقسام شکارها لذت می بردم و وقت خود را خوش می گذشتاندم) اغتشاشی به همدستی فتح خان در غیابش رخداد و فتح خان این مرتبه از ادعای پادشاهی پسر زمان ناپینا برادرزاده پادشاه پشتیبانی می کرد. شجاع دوباره فاتح شد و یکبار دیگر از ترحم به اسیرش کار گرفت. لیکن در ۱۸۱۲ محمود دوباره با همدستی فتح خان

خستگی ناپذیر دست به اسلحه برد و این بار وضع شجاع مایوس کننده بود، به پشاور عقب نشینی کرد لیکن پشاور نیز از طرف دشمنان او اشغال و وی را بحیث اسیر بکشمیر بردند و در ازاء آزادیش از وی الماس کوه نور (۱) را مطالبه کردند. او بدفاع از عزت نفسش از تسلیم کردن کوه نور که میراثی از تخت و تاج کابل بود خود داری کرد.

درین میان واقعه شگفتی رخداد. چنین معلوم شد که محمود برای بدست آوردن برادرش از دست کشمیریها جانب آن خطه حرکت کرده است ولی شاید هدف اصلی او تأمین مجدد حکمرانی کابل بر کشمیریان بوده باشد. شجاع تشویق شد و از روی سادگی قبول کرد که اکنون به ملاقات سرکرده سیکها مها راجا رنجیت سنگھ شهر لاهور برود. کذا او به معیت یک دسته سپاه بدرقه سیکها عازم لاهور گردید و در آنجا بزودی بروی معلوم شد که در واقع رنجیت در صدد بدست آوردن کوه نور بود. (۲)

(۱) کوه نور از معدن کولکنده هند بدست آمده بود. نادر شاه 'نشار وقتیکه در ۱۳۳۹ هجری را غارت کرد آنرا از نزد امپراتور مغول بدست آورد، بعد از شش شدنش بدست احمد شاه افغان افتاد و بدست شاهان سدوزایی ماند. پس از انضمام پنجاب در سال ۱۸۴۹ توسط برتانویها الماس مذکور جز جواهرات تاج سلطنتی انگلستان شد.

(۲) باساس گفته سیکها (که ممکن است صحت هم داشته باشد) در اثر خواهش زوجه اول شجاع و وعده تقدیم کوه نور سپاهیان رنجیت، شجاع را از اسارت کشمیر نجات داده نگذاشتند بدست محمود و فتح خان پیفتند. (خوبه رنت سنگھ: کتاب راجیت سنگھ مها راجای پنجاب) (حاشیه از طرف مؤلف کتاب).

شجاع وقت گذارنی می کرد و رنجیت بر او فشار وارد می نمود
 شجاع در خاطرات خویش با تأثر می گوید (ما بعد ازین به فقدان
 ضروریات حیاتی مواجه شدیم. بهره دارانی به اطراف اقامتگاه ما گماشته
 شد) بعد از یکماه سلوک به این متوال شجاع موافقه کرد که کوه نور را در
 بدل پنجاه هزار روپیه و امضای یک معاهده دوستی (که طی آن سیکها
 متقبل شده بودند تا او را در حصول تخت و تاجش با تهیه سپاه و تقدیم
 پول مدد نمایند) به رنجیت سنگه بدهد. رنجیت سنگه شخصاً برای امضای
 معاهده حاضر شد. اینها مانند دو فوتبال بازی بودند که بعد از یک مبارزه
 جدی پیراهن های ورزشی را با همدیگر مبادله می کنند. شجاع در
 خاطراتش می نویسد «رنجیت سنگه بعد از آن پیشنهاد کرد: باید
 دستارهای خود را با همدیگر مبادله کنیم زیرا این کار به منزله تعهد
 دوستی خلل ناپذیر در بین سیکها می باشد. . . . آنگاه من کوه نور را به
 او دادم).

رنجیت سنگه بعد از آنکه الماس درشت را بدست آورد علاوه
 زیادی به ایفای تعهداتش درین معامله نشان نداد. او با بی میلی به
 همراهی شاه شجاع به سوقیاتی جانب پشاور پرداخت. اما بعداً شجاع را
 ترك کرد تا دیگر سرکردگان سیکها هم او را تاراج نمایند. شاه شجاع با
 ناامیدی به لاهور برگشت و این بار همه دار و ندارش را از او گرفت.
 شجاع می گوید (حتی بعد ازین هم او بیک وعده خود وفاء نه نمود).

رنجیت سنگه در عوض شروع به اهانت های جدید اسیرش نمود.
 جاسوسانی مقرر داشت تا حرکات او را مراقبت نمایند و در محل اقامت او
 بهره داران گماشته شد. شجاع بعد از پنجاه سال زندگی رقت بار به فکر

پیشنهاد دوستانه حکومت بریتانیه و آرزوی پناه گزینی مصون تحت حمایت قدرت بزرگ فرنگی در آنطرف رود ستلج افتید. شجاع در خاطراتش می نویسد (به فکر پیشنهاد دوستانه حکومت بریتانیه و آرزوی پناهندگی در شهر لودیانه افتادیم).

ولی فرار از چنگال مها راجای سیکه کار آسانی نبود. شجاع با دادن رشوت توانست حرم خود را محفوظاً به لودیانه برساند و (وقتیکه خبر موصلت بخیر شان را حاصل داشتیم قلباً شکرانه خداوند بزرگ را بجا آوردیم).

رنجیت زرنگتر ازین بود مراقبت خود را بر خود پادشاه سابق دوچند کرد شجاع می گوید: (هفت قطار بهره بالای شخص ما گماشته شد و مردان مسلح با مشعلها بستر ما را شبها روشن نگه می داشتند) شجاع درین اوقات خطیر زیرکی زیاد از خود نشان داد. هفت اطاق را نقب زد تا به خارج عمارت رسید یکی از خدمت گذاران تشویق شد به عوض پادشاه در بستر شاهی بخسپد (تاریخ راجع به سرنوشت این مرد شجاع پس از آنکه این حیلہ کشف شد و اینکه آن مردان مسلحیکه مشعل بدست داشتند و در آن وقت چه می کردند چیزی ثبت نکرده است) شجاع از آنجا بکوچه و بعداً از لاهور از راه مجرای فاضل آب که در زیر دیوار شهر جاری بود به خارج فرار نمود.

شجاع با فرار از چنگال رنجیت با این شیوه ماجراء جویانه توانست اردوی تهیه بیند او می نویسد (ما که از يك زندگی بیکار خسته شده بودیم پلان حمله به کشمیر را طرح کردیم) دو روز طوفانی پی در پی برف این ماجراجوئی را هم به ناکامی کامل منجر ساخت و بالاخره عزم کرد

جنگ دست کشیده با خانواده خود در لودیانه تحت حمایت حکومت بریتانیه ملحق شود. بنا بر آن او به سفر تنها و خسته کننده خود از طریق کوه های پر برف تبت ادامه داد بعضاً از طرف قبایل کوهستانی آن خطه تحقیر و پیش آمد ناشایسته می دید سرانجام با منازل سرخ رنگ برتانویها را در يك قرارگاه کوهستانی انگلیسی مشاهده کرد.

شجاع می نویسد (حالا همه تشویش ها و خستگیها را فراموش کردیم و شکرانه قادر لایزال را که ما را از چنگال دشمنان نجات و در بین برفها بر کوههای صعب العبور رهنمایی صحیح و سالم به خاک دوستان رسانید بجا آوردیم ما برای اولین مرتبه شب را با آرامی و بدون تشویش بسر رسانیدیم)

دستهای دوستی از او پذیرایی و او را تا لودیانه همراهی کردند (در آنجا دریافتیم که خانواده ما را بسیار با عزت نگهداشته بودند و از هر نوع آرامی پس از آن مسافرت خسته کننده از لاهور مستفید بودند).

شجاع به بسیار خوبی به اقامت و استراحت پرداخت. برتانویها بنوبه خود خیلی راضی بودند که بران پادشاه سابق و زمان شاه برادر نابینایش و فامیل او جای اقامت و مبلغ مستمری که کفایت معاش آنها را نماید تهیه و تأدیه بدارند. آنها می دانستند روزی از روزها بنحوی از آنها شجاع به منزله مهره ای در بساط دیپلوماسی آنها بکار خواهد آمد.

طی سالیانی که شجاع در دست این ماجراها بود برتانویها با حوصله مندی مشغول یافتن پرده رنگارنگ دیپلوماتیکی خود بودند. تقریباً در همان اوقاتی که سر هارفورد جونز منحیث بهترین وسیله تحکیم روابط دوستی انگلیس و ایران شمع ها را در تهران به لگد زد مقامات

برتانوی کلکته سه هیئت دیپلوماتیک دیگر را مؤظف ساخت تا مقامات دارای قدرت حاشیه سرحد را که بعدها به ایالت سرحد شمال غرب معروف شد بیک اتحادیه کبیر علیه تهدید اشغال فرانسه وا دارد هیئت اول به ایالت پنجاب ارسال شد تا با رنجیت سنگھ زیرک مذاکره نماید. هیئت دومی روانه سنده شد درحالیکه هیئت سومی به این امید که افغانستان شاید هنوز هم بجانب بریتانیه جلب شود آهسته آهسته به طرف پشاور روان بود.

سندھ باسانی تحت یک قرار داد واهی دوستی وارد به اتحادیه شامل ساخته شد. امرای تالپور وعده دادند که آنها هیچگاه اجازه نخواهند داد (قوم فرانسه) در کشور شان مسکون گردد.

رنجیت سنگھ جوز سخت تر برای شکستاندن بود لیکن نماینده بریتانیه در دربار لاهور (۱) باوجودیکه بیست و یکسال عمر داشت شخص محبوب و مذاکره چي مصممی بود. چارلس میتکالف (۲) ورقهای خود را بسیار خوب بازی کرد. برتانویها هم دست او را با ارسال مخفیات قوا تا سرحدات قلمرو رنجیت تقویه کردند و وقایع در صحنه دنیائی نیز بنفع شان جریان داشت. تهدید فتح هند از طرف فرانسه، ناپلیون بنا پارت

(۱) حاکمیت رنجیت سنگھ بر لاهور از طرف زمان شاه در ۱۷۹۹ تأیید شده بود و از آن به بعد لاهور یک شهر تحت سلطه سیکه ها بود.

(۲) چارلس تیوفیلس میتکالف ۱۷۸۵ - ۱۸۴۶ (بعدها لارڈ میتکالف) نائب گورنر جنرال هند ۱۸۳۵ - ۱۸۳۸ گورنر جمیگا ۱۸۳۹ - ۱۸۴۲. گورنر جنرال کانادا

با کوبیدن اردوی فرانسه در شبه جزیره اسپانیه توسط ویلنگتون برای همیشه معروض شد و اهمیت اتحاد با سیکه نیز به همان پیمانہ کوچک گردید. رنجیت بطور محسوس پیش از پیش دوست شد و هنگامیکه هنید برتانویها خبر جنگ و میر را با فیر توپها جشن می گیرند امر کرد این فیرها از طرف تمام توپهایکه در اردوگاه او است تکرار شود اقدامی که خواه از روی ادب به قوماندانان برتانوی که با آنها در حال عقد قرار داده بودند متوجه دانسته شود و یا به محکوم کردن سیستم بنا پارت - در هر دو صورت عمل خوش آیند بود.

در ۱۸۰۹ معاهده مناسبی در امرتسر بامضاء رسید. در متن آن از فرانسه مثل اینکه تهدید ناپلیون اصلاً وجود نداشته است ذکر می بیان نیامد. این معاهده تا آغاز جنگ اول سیکه در ۱۸۴۵ برقرار بود و وسیله (امنیت) در سر تا سر پنجاب شد. اگرچه (شیر لاهور) همواره کسی بود که می خواست در هر معامله استفاده نهایی را بنماید و طوری رفتار می کرد که معلوم شد در استخدام دوستانش در حالت اضطراری و روز مبادا دست کمی از انگلیسها ندارد با آنها فرمانروای سیکه برای سی سال تا زمان مرگش در ۱۸۳۹ در قبال رفتار خودش با دوستان جدیدش وفادار باقی ماند.

در عین حال هیئت سومی بریتانیه روانه پشاور شده بود تا بدربار شاه شجاع که (ششمین سال دوره اول سلطنتش بود و عنقریب شکست های فاحشی را می دید و دست نگر رنجیت سنگه می شد) برسند.

این هیئت تحت رهبری مونت سٹیوارت الفنسٹون فرزند چهارم یک خانواده قدیمی سکاتلندی بود که سی سال از عمرش می گذشت از سن

هفته سالگی در هند خدمت نموده و پیش از مردن به سن ۸۰ سالگی دوباره از قبول گورنر جنرالی بنا بر معاذیر صحي شانه خالی کرد میسیون او از هر شهر و قریه افغان که می گذشت با تعارف زیاد پذیرائی می شد اگرچه برتانویها بزودی دریافتند که برای جلب احترام لازم از میزبانان ریشدار شان باید ریش بگذارند.

جمعیت غفیری از مردم در کوچه های پشاور گرد آمده بودند تا آنها را از نزدیک و رانداز کنند و محافظین شاهی مردم را با شلاقها می زدند و رسماً نیزه های خود را بطرف مشاهدینیکه در برندهء عمارات با نگاه های تند بدرقه می کردند بلند می کردند و باین ترتیب راه را تا مهمانخانه شاهی باز می نمودند.

درینجا مهمانان را بالای قالینهای گرانبها نشانیدند شیرینی و شربت دم بدم به آنها تقدیم می گردید. شاه شجاع با آنکه همواره بی پول بود میزبان خوبی بود و مواد غذایی و اذوقه دو هزار نفر را ارسال نموده بود.

چند روز بعدتر برتانویها با تشریفات بحضور شاه معرفی شدند و او (با آواز بلند و مطمئن) اعلام داشت (خوش آمدید). (۱)
شجاع در حالیکه به تخت مرصع ارغوانی که مانند چتر طاؤس آراسته بود تکیه زده بود مهمانان خود را بار داد او در بین جواهرات می درخشید و آلماس بزرگ کوه نور بالای بازو بند نفیسی در بازوی او تلالؤ

(۱) الفینستون (گزارش سفره پادشاهی کابل ۱۸۱۵).

می کرد. (۲) الفینستون که شاه را (یک مرد و جیه . . . و صحبت او را شاهانه) یافته بود نوشت بمشکل می توان باور کرد (تا چه حد او وضع نجیبانه داشت با چقدر وقار خود را حفظ کرده است در حالیکه بسیار مشتاق بود متبسم باشد). شاه با لحن گیرا فرمود: خالق جهان مقرر داشته است تا انگلستان و کابل بواسطه رسته های دوستی پایدار باهم متحد باشند و اعتراف کرد که خیلی مشتاق است پیشنهادهای بریتانیه را استماع نماید.

حال ابهام عجیبی درینجا موجود است که با رفع خطر تهدید فرانسه هدایاتی از طرف گورنر جنرال به الفینستون می رسد و بوی تأکید می کند تا جائیکه امکان داشته باشد از قبول تعهدات جدی با کابل اجتناب ورزد.

در عین حال شجاع به الفینستون و صاحب منصبانش خلعت ها داد و الفینستون برای اینکه در سخاوت از او پس نمانده باشد در مقابل توده از تحایف را تقدیم نمود و شجاع در حالیکه در چهره او مسرت خوانده می شد پارچه از آن را گرفت و با صدای بلند گفت (عجیب و قیحتی). درباریان

(۲) منظر شجاع آنقدر با زرق و برق بود که در اول پرتانیوها فکر کردند او زرهی از جواهرات را پوشیده است با دقت بیشتر دریافتند که او (قبای سبز با گلهای بزرگ طلایی و جواهرات قیمتی که بالای آن حمایل بزرگ از آلماس را پوشیده بود و مانند دو فلور دولی بود.

بازو بندهای که بالای آن زمردهای درشت نصب بود در بازوانش بسته شده بود و یکمده جواهرات دیگر در حصص مختلف لباسش تلائم می کرد) الفینستون

بی ادب او باکی از پنهان کردن حرص شان برای بدست آوردن هر پارچه ای از تحایف که مورد پسند شاه واقع نشود نداشتند و مشتاقانه تقلا می کردند. خاطرات این تحایف چشمگیر تا يك نسل بعد هم زنده بود و سی سال بعد تر نارسایی نماینده دیگر برتانوی که از لحاظ تقدیم تحایف نتوانست با الفینستون همسری کند میخی در جمله میخهای دیگر در تابوت امیدهای بریتانیه شد. (۱)

معاهده بامضاء رسید که دوستی ابدی را بین هردو دولت حکم می نمود و باطنطنه اظهار امید داشت که پرده جدائی از بین شان برداشته شود و بهیچ شکل آنها در امور کشور همدیگر مداخله نکند.

همچنان جانبین خود را مکلف می دانستند تا طرق مؤثر دفع اتحادیه خیالی فرانسه

و ایران را که ادعا می شد هدف آن علیه کابل است هم آهنگ بسازند.

طبق آن برتانویها (مکلف بود تا مصارف لازمه خدمات فوق الذکر را حتی الامکان تادیه بدارند) ولی شجاع ازین بیعد دیگر مجال توجه به وقایع خارجی و معاهدات جدید را نداشت. زیرا کشورش نارام و تخت و

(۱) نتیجه و عایدیکه ازین تحایف نصیب الفینستون شد طوفانی از سرزنش گورنر جنرال بود او نوشت (عقیده جدی او اینست که مصارف اصلی خیلی بیش از آنچه شده است که موقعیت ایجاب آنرا می نمود . . . و اینکه تهیه اجناس برای تحایف بطوریکه در حسابات باین بزرگی نشان داده شده می رساند که از يك اساس وخرجی غیر ضروری کار گرفته شده است.) (حاشیه از طرف مؤلف)

تاجش متزلزل شده بود. او به الفینستون گفت در صدد جمع آوری يك اردو بود و طرح يك لشکرکشی بزرگی را در نظر داشت و اضافه کرده بود آرزو داشت عده بیشتر انگلیس های نجیب را در يك وقت مساعد تر ببیند ولی در شرایط کنونی بهترین نصیحت او به آنان اینست که از سرحد های افغانستان خارج شوند. میسیون برتانوی معنی کنایه را دریافته و به هندوستان برگشتند. در ظرف چند ماه شجاع از تخت سلطنت خلع گردید و چنانکه دیدیم: بعد از معاملات دشوار با رنجیت سنگھ سرانجام پناهی در لودیانه (واقع پنجاب شرقی) یافت.

بنا بران تا سال وقوع جنگ واترلو و شکست نهایی ناپلیون برتانویها در هند حکمروایی خود را تا سرحد های پنجاب پیش برده و معاهدات دوستی را که از لحاظ درجات علاقمندی مختلف بود که تنها به مها راجای سیکھ بلکه با آمرای سنده شاه ایران و پادشاه افغانستان منعقد کرده بودند.

لیکن حالا شاه شجاع که با او اتحادیه تشکیل نموده بود پناه گزین و تحت حمایه بریتانیه بود خواب روزی را می دید که دوباره موروثه شاهی خود را بدست آورد از طرفی معلوم نبود که پادشاه موجوده محمود تا چه حد خود را مقید و به تعهدات برادرش شاه شجاع در مقابل بریتانیه می داند ولی برتانویها خود به خوبی می دانستند که این تعهدات تا اندازه زیاد مبهم و بی اهمیت است.

در ظرف پانزده سال آینده دو عامل جدید برای مفسوش کردن اوضاع ظهور نمود. اولاً در عوض بیم طولانی از جمله فرانسه (که بیشتر خیالی و همیشه مبالغه آمیز بود) حالا خطر حقیقی پیش قومی روسها

بطرف جنوب شرق یعنی (بازی بزرگ) قرن نزده آسیای مرکزی بود که به صوت جدی در شرف آغاز بود. ثانیاً وضع عمومی افغانستان تکان شدید دیگری به خود دید و وقتیکه آرام شد و شکل جدید خود را گرفت حکمروایی سوزایی ها در هرجا به استثنای غرب بعید توسط پاکزائیها عوض شد و درین زمان از بین قبیله بزرگ بارکزایی زعیمی ظهور کرد که اسم او برای برتانویها در طی سال های بعدی بسیار شناسا می شد. دوست محمد خان برادر خورد فتح خان بزرگ بعد از یک سلسله کشمکش ها و خونریزیها (که قتل فتح خان آنها دامن زد) در رأس قرار گرفت. قریب بیست سال پیش قتل پاینده خان پدر فتح خان سلسله سدوزایی را تا بنیاد آن تکان داد ولی حالا قتل خود فتح خان آنها تا ویرایش دیگرگون ساخت.

هنگامیکه فتح خان عملاً حکمفرمای افغانستان بود تقدیر بوی مخالفت کرد. محمود راضی بود امور دولت را بکف او بگذارد. ازینرو وزیر تصمیم مستقلانه گرفت تا بسرکردگی قشونی برای جلوگیری از پیشرفت ایرنیها به سرحداتی غربی افغانستان عزیمت کند. قرا بود شهر هرات را (که تحت حکمروایی یکی از برادران محمود بود) بدست بارکزائی ها بدهد. این قسمت پلان را به برادر خود دوست محمد خان واگذار شد ولی دوست محمد خان بسیار زیاده روی کرد.

سدوزائیها ممکن بود از قتل عام محافظین قلعه و اسیر کردن حکمران آن و غارت خزانه او چشم پوشی نمایند. لیکن نمیتوانستند بعضی بی حرمتی را ببخشند. دوست محمد خان کار را بجائی رسانیده بود که طوق جواهر یکی از شاهدخت ها را از گردن او برکنند شهزاده کامران پسر

محمود عهد کرد که انتقام این بی حرمتی را بکشد و به عهد خود پایدار هم ماند. لکن این ضریت به دوست محمد خان وارد نشد بلکه بسر برادر بزرگ او فتح خان خورد.

چون وزیر فتح خان از سفر لشکرکشی به مقابل ایرانیان بازگشت توسط شهزاده کامران اسیر و طبق معمول آنزمان چشمهایش با خنجر بران نابینا گردید (شجاع در خاطراتش می نویسد کامران در شکنجه دادن رنگ اصلی به آن افزود و مانند افریقائیها اولاً پوست سر محکوم خود را برکنند) لیکن عزت و انتقام هنوز قانع نشده بود کامران و مخصوصاً پدرش محمود که سلطنت او مدیون فتح خان بود تصمیم می گیرند باید او کشته شود. خیمه در بیرون حصار هرات برای کشتارگاه افراشته شد و فتح خان نابینا و خون آلود را در حلقه دشمنان جانشین آوردند به او امر شد تا به دوست محمد خان و برادرانش که به کشمیر پناهنده شده بودند بنویسد و امر کند که خود را به شاه تسلیم نمایند. فتح خان بطور قاطع جواب رد می دهد و می گوید او نابینای بیچاره و اسیر بیش نیست اعتبار او تمام شده و دیگر کدام نفوذی ندارد از طرفی او قناعت کرده نمیتواند که به برادرانش خیانت نماید محمود خشمگین انگشت خود را پائین می آورد و جلادان داخل می شوند. حتی از ترجم یک مرگ فوری به او خود داری می شود بعد از اهانت و جور بسیار عطا محمد خان رئیس هیات قدمی پیش می آید و گوش او را بانتقام جراحی که از دست فتح خان دیده بود می برد. جلاد دیگر گوش او را از بناگوش جدا می کند و نفر سومی بینی او را می برد. هرکدام بنوبه خود وقت گرفتن انتقام از جفای که با ایشان کرده بود نام می برند.